

انقلاب مشروطیت



□ مسعود میرزا، پسر بزرگ ناصرالدین شاه، از جهتی پسر چهارم ناصرالدین شاه بود. از آن جا که چند تن از فرزندان ناصرالدین شاه در کودکی فوت کرده بودند، از این جهت مسعود میرزا را در زمان خودش می توان پسر بزرگ ناصرالدین شاه به شمار آورد.^۱

او در سال ۱۲۶۶ ه.ق. متولد شد. مادر او عفت السلطنه، دختر رضاقلی بیگ، غلام و پیش خدمت بهمن میرزا (پسر چهارم عباس میرزا نایب السلطنه) و از جمله ی زنان سیغهمی ناصرالدین شاه بود که در زمان ولیعهدی خود او را به ازدواج خویش درآورد.^۲ با این که ظل السلطان پسر ارشد شاه بود و قانوناً می بایست به ولایتعهدی انتخاب گردد، اما پسر دوم شاه، مظفرالدین میرزا، که سه سال از ظل السلطان نیز کوچک تر بود، به سمت ولایتعهدی برگزیده شد و تنها علت این امر نیز آن بود که مادر مظفرالدین میرزا شاهزاده و از خانواده ی سلطنتی بود، ولی مادر ظل السلطان زنی از خانواده ی فرودست بود که از زنان عقدی شاه نیز نبود.^۳

این امر باعث شد که ظل السلطان در تمام دوران حکمرانی خویش و حتا پس از بروز انقلاب مشروطه، تمام تلاش خویش را مصروف به این امر نماید که به مقام ولایتعهدی و سپس به مقام پادشاهی دست یابد.

مسعود میرزا در سال ۱۲۷۷ ه.ق. ملقب به یمین الدوله شد و در سال ۱۲۸۵ ه.ق. ملقب به ظل السلطان گردید.^۴ در سال ۱۲۸۲ ه.ق. همدم السلطنه، دختر میرزا تقی خان امیرکبیر را به عقد او درآوردند. ظل السلطان در کتاب خاطرات خویش، امیرکبیر و اقداماتش را بسیار می ستاید.^۵

او در سال های ۱۲۷۸ تا ۱۲۹۱ ه.ق. به حکومت مازندران و استرآباد و نیز سه بار به حکومت فارس و یکبار به حکومت اصفهان منصوب شد، سرانجام از سال ۱۲۹۱ ه.ق. حکومت سی و چهارساله اش را بر اصفهان آغاز نمود.^۶ از این تاریخ تا اوایل مشروطیت، به مدت ۳۴ سال حاکم مطلق و مسلط بر اصفهان بود و از سال ۱۲۹۵ تا ۱۳۵۰ ه.ق. به تدریج حاکمیت های چهارده ایالت دیگر نیز به آن اضافه گردید.

در این دوران اوج قدرت، اکثر کسانی که با او برخورد داشته و در نوشته های خویش از او نام برده اند، او را شخصیتی سخت کش، بی رحم و حيله گر معرفی کرده اند.^۷ ادوارد براون در مورد شخصیت ظل السلطان می نویسد: «آدمی بی هدف، خواهان تخت سلطنت مطلقه، یا یک ستمگر بی عافیه و یک مستبد شرقی، حیوانی آدمی صورت که ظالم بالفطره است و گاهی ظاهری آراسته به فهم دارد.»^۸

یکی از اهداف مهم که ظل السلطان از ابتدای جوانی در پی دست یافتن به آن بود، رسیدن به مقام ولایتعهدی و در نهایت رسیدن به مقام پادشاهی بود. بنابراین تلاش او در این دوره، کنارزدن مظفرالدین میرزا بود تا خود به مقام ولایتعهدی برسد. از آن جا که او از لحاظ مالی دارای توان بالایی بود و مردم در مورد او می گفتند که: «یه خورده از شاه کوچک تر است»^۹، او سعی نمود تا از توان خویش برای رسیدن به سلطنت استفاده نماید. به همین دلیل ارتش قدرتمندی ایجاد نمود که می توانست هرآن در اجرای منویاتش او را کمک کند و اگر می خواست، چنان که خود گفته بود: «اگر بر برادر خود یعنی ولیعهد قانونی مملکت بشورد و مدعی سلطنت او شود، از او پشتیبانی نماید.»^{۱۰} این ارتش در سال ۱۸۸۶ م. شامل بیست و چهار فوج ۱۵۸۰۰ نفر و ۶۰۰۰ تفنگ و ده توپخانه و هشت دسته سوار نامنظم که جمعاً ۲۱۰۰۰ نفر و ۷۰۰۰ اسب می شود، می شد.^{۱۱}

در این زمان، ظل السلطان با قدرتی که برای خویش فراهم ساخته بود، در مناطق تحت کنترل خویش به صورت کاملاً مستقل عمل می نمود و کم تر به فرمان ها و دستورهای شاه اعتنا می نمود^{۱۲} و نیز ضدیت او با مظفرالدین میرزا و رقابت برای رسیدن به هدف اصلی خویش در این زمان که همان مقام ولایتعهدی بود، زیانزد خاص و عام بود، تا جایی که شایع شده بود او دستور داده است تا استاد های اصفهانی شمشیری برای او بسازند و روی تیغه ی آن «مظفرکش» حک کنند.^{۱۳}

از حدود سال های ۱۳۰۰ ه.ق. به بعد، او خود را داوطلب این سمت قرار داد، حتا دست به اعمال اقداماتی برای تحقق هدف خویش زد. از جمله حاضر شد یک میلیون تومان به شاه تقدیم کند تا این که شاه مظفرالدین میرزا را از ولایتعهدی معزول و وی را بجای او به ولایتعهدی تعیین نماید. از آن جا که ظل السلطان با انگلیسی ها کاملاً مربوط بود و در خدمت سیاست های آن ها بود و با رقیب آن ها، روس ها، مخالف بود، انگلیسی ها در حمایت از ولایتعهدی او در روزنامه ی تایمز شرحی دایر بر تعریف از وی و تکذیب از مظفرالدین میرزای ولیعهد چپ نمودند^{۱۴} و نیز در این زمان شدت عمل ظل السلطان و نیز طمع کاری های او علیه رعایا و ایلات ساکن در نواحی زیر فرمانش که در منابع به کرات از آن یاد شده، از جمله بیرون آوردن زمین های مرغوب از دست رعایا، دریافت مالیات های زیاد و نیز سرکوب ایلات بختیاری و کشتن ایلخانی ایل بختیاری به مکر باعث شده بود که اذهان علیه او باشد.^{۱۵} بدین ترتیب در این زمان ظل السلطان مظهر قدرتی شده بود که موجب

نگرانی شاه شده بود، به خصوص با روی کار آمدن مستوفی الممالک و ازدواج دختر او با پسر ظل السلطان، این قدرت افزایش بیش‌تری یافت.^{۱۷}

با مرگ مستوفی الممالک و روی کار آمدن امین السلطان، اوضاع دگرگون گردید. از آن‌جا که امین السلطان فردی جاه‌طلب بود، در صدد برآمد تا رجال و شاهزادگان قاجاری را که هریک به سمت یکی از پسرهای شاه تمایل داشتند تا به حکومت‌های ولایات تحت اداره‌ی آن‌ها مأمور شوند، وابسته به خود نماید. بنابراین هدف امین السلطان آن شد که به کاهش قدرت دو پسر شاه یعنی ظل السلطان و کامران میرزا بپردازد. چنان‌چه او در این اقدام موفق می‌شد، می‌توانست خود را به‌عنوان یک قدرت مطرح که سایر رجال درباری باید از او حساب ببرند، جا بیندازد و همگی را وادار نماید تا سر به اطاعت او دریاورند.



امین السلطان برای رسیدن به این امال خویش، ظل السلطان را به دلیل دارا بودن قدرت زیاد انتخاب کرد، زیرا اگر او را از اریکه‌ی قدرت به زیر می‌کشید، خود به‌خود کامران میرزا نیز حساب کار خویش را می‌کرد، در واقع او با یک تیر دو نشان می‌زد. بنابراین دست به کار شد. او برای رسیدن به این هدف، شروع به ایجاد ظن و تردید در ذهنیت ناصرالدین شاه از قدرت ظل السلطان نمود، ظن و تردیدی که از قبل زمینه‌های آن با اقدامات ظل السلطان فراهم شده بود، چنان‌که به بخش‌هایی از آن اشاره شد. این تردیدها توسط روس‌ها دامن زده شد و آن در مورد قدرت ارتش ظل السلطان بود که ذهنیت شاه را به‌شدت به خود مشغول نموده بود.^{۱۸} به همین دلیل، شاه ژنرال واگنر خان، صاحب‌منصب اتریشی

که در خدمت قشون ایران بود را ظاهراً برای ملاحظه‌ی قشون ظل السلطان و باطناً برای تحقیق از میزان قدرت ارتش خصوصی او به اصفهان فرستاد. او پس از بازدید از افواج خصوصی ظل السلطان، به ناصرالدین شاه گفته بود: «هریک از فوج‌های پسر شما با یک فوج سرباز آلمانی برابر است.»^{۱۹} این گزارش، ناصرالدین شاه را از قدرت پسرش بسیار نگران کرد. به این ترتیب در سال ۱۳۰۵ ه.ق. ظل السلطان از مقام تمام حکومت‌های خود غیر از اصفهان محروم گردید و فقط عده‌ی محدودی از لشکریانی که به آن اتکای فراوان داشت، در اختیار او ماند. از آن پس، اگرچه توانست در سال ۱۳۰۷ و ۱۳۰۹ ه.ق. حکومت نواحی محدودی از ولایات سابق را مجدداً به‌دست آورد، اما هرگز قدرت گذشته‌ی خویش را به‌دست نیاورد. حتا در سال ۱۳۱۰ ه.ق. ظل السلطان به خیال افتاد که به‌جای کامران میرزا وزیر جنگ شود، تشبثاتی هم نمود، اما اقدامات او در این مورد نتیجه نبخشید و روس‌ها جداً با وزیر جنگ شدن او مخالفت نمودند.^{۲۰} در سال ۱۳۱۳ ه.ق. که ناصرالدین شاه به‌وسیله‌ی میرزا رضا کرمانی ترور شد، همه‌ی رجال و درباریان منتظر حرکت ظل السلطان برای به‌دست گرفتن سلطنت بودند، ولی برخلاف انتظار عمومی، ظل السلطان به مظفرالدین شاه طی تلگرافی اعلام کرد: «تا حال نوکر پدر تاجدارم بودم و به صداقت نوکری و جانفشانی می‌کردم، حال به همان‌طور خود را نوکر شما می‌دانم و در مراتب جانفشانی حاضرم.»^{۲۱} از جانب مظفرالدین شاه نیز ظل السلطان در حکومت یزد و اصفهان ایفا شد.

علت این که ظل السلطان نتوانست در این زمان آرزوی دیرینه‌ی خود را برای پادشاهی تحقق بخشد، به این دلایل می‌باشد که: اولاً، قدرت و توانایی سابق به‌کلی از او سلب شده بود، ثانیاً با وجود دوستی و روابط نزدیک او با انگلیسی‌ها، انگلیسی‌ها میل داشتند که در این موقع ایران در آرامش کامل باشد و به‌دست روس‌ها بهانه‌ی اغتشاش و عدم امنیت داده نشود، ثالثاً، امین السلطان هم با توجه به عداوتی که با ظل السلطان داشت، کاملاً بر امور مسلط بود و موجبات سلطنت مظفرالدین شاه را از هر حیث فراهم آورد. بدین ترتیب ظل السلطان تا زمان مرگ مظفرالدین شاه و روی کار آمدن محمدعلی شاه، حاکم اصفهان باقی ماند. او در تمام این دوران، یعنی از ابتدای حاکمیت خویش بر اصفهان، نتوانست با اقتداری که داشت، امور این شهر و مناطق تحت نفوذ خویش را منظم سازد. ولی از سوی دیگر بخش بزرگی از بناهای قدیمی اصفهان را از قبیل شمس‌آباد، فتح‌آباد، نمکدان باغ کومه، باغ کاووس و... را دستور داد تخریب کنند. منظور او از این تخریب آن بود که هیچ‌گاه نظر ناصرالدین شاه به اصفهان جلب نشود.^{۲۲}

انقلاب مشروطیت

هم‌زمان با انقلاب مشروطه در صفر سال ۱۳۲۵ ه.ق.، مردم اصفهان در اعتراض به حکومت ظل السلطان و ظلم‌ها و سخت‌کشی‌های او در اصفهان، دست به قیام زدند و تقاضای برکناری او را کردند. چون از تهران تقاضای آنان پذیرفته نمی‌شد، بازارها بسته و پافشاری بسیار نمودند. مجلس هم، چون برافتادن این‌گونه فرمانروایان ریشه‌دار را به سود مشروطه می‌دیدند، در این

موقعیت با معترضین همراهی نمودند، در نتیجه ظل‌السلطان پس از ۳۴ سال حکومت بر اصفهان از حکومت آن معزول گردید.^{۳۳} چنان که قبلاً نیز اشاره شد، ظل‌السلطان، عموی محمدعلی‌شاه همیشه خود را وارث و مستحق تخت و تاج سلطنت ایران می‌دانست، همین که نهضت مشروطه آغاز شد و به نفع ملیون خاتمه یافت و کشمکش میان محمدعلی‌شاه و مشروطه‌خواهان درگرفت، به خیال افتاد از اوضاع آشفته استفاده کند، شاید به آرزوی دیرینه‌ی خود که همان رسیدن به تخت و تاج سلطنت بود، نائل گردد. برای این منظور، راهی جز این نبود که محمدعلی‌شاه به دست مشروطه‌خواهان از میان برداشته شود و او به یاری آنان پادشاه بشود. بنابراین پس از عزل از حکومت اصفهان و آمدن به تهران، خود را طرفدار مشروطه نشان داد و با سران مشروطه بنای آمد و شد را گذارد. مشروطه‌خواهان که با حریف زورمندی چون محمدعلی‌شاه دست به گریبان بودند، مشروطه‌خواهی ظل‌السلطان را به نفع خود تصور کردند و با این‌که او را ظالم و ستمگر می‌دانستند و محال بود به سلطنت او راضی شوند، اما تصور می‌کردند که کمک ظل‌السلطان به مشروطه، منجر به تضعیف محمدعلی‌شاه خواهد شد.^{۳۴}

ظل‌السلطان نیز برای این‌که خود را طرفدار مشروطه‌خواهان نشان دهد، دو بار اعانات قابل توجهی برای تأسیس بانک ملی و کمک به خزانه که توسط مجلس اول جمع‌آوری شد، پرداخت.^{۳۵} در گیر و دار درگیری مشروطه‌خواهان و محمدعلی‌شاه، بی‌وزنه در حادثه‌ی توپخانه، مقداری تفنگ و فشنگ در اختیار سربازان ملی گذاشت،^{۳۶} البته مخبرالسلطنه در این مورد می‌نویسد: «آتش روشن بود و ظل‌السلطان کمک سوخت می‌کرد و دامن‌گیر مجلس می‌شد.»^{۳۷} این نزدیکی ظل‌السلطان به مشروطه‌خواهان، سوءظن زیادی در محمدعلی‌شاه تولید کرد و او یقین پیدا کرده بود که میان مشروطه‌خواهان و ظل‌السلطان پیمان و قراردادی منعقد شده است تا او را خلع و ظل‌السلطان را به‌جای او بنشانند. این عامل باعث شد تا محمدعلی‌شاه پیش از پیش برای از میان برداشتن مشروطه عزم خویش را جزم نماید و از سوی دیگر تصمیم گرفت تا ظل‌السلطان را از تهران دور کند. به همین منظور، او را فرمانفرمای کل فارس و بنادر نمود و سفارت روس و انگلیس هم که جداً از محمدعلی‌شاه دفاع می‌کردند، چون وجود او را در تهران نامناسب دیدند، به او فشار آوردند که فرمان شاه را اطاعت کند و به فارس برود.

عامل گرایش حمایت انگلیس و روسیه از محمدعلی‌شاه در این زمان، به دلیل انعقاد قرارداد ۱۹۰۷ م. بود، زیرا در این زمان منافع هر دو دولت ایجاب می‌کرد تا محمدعلی‌شاه بر مسند قدرت باقی بماند، چنان‌که در نامه‌یی که سفیر روس به جلال‌الدوله، پسر ظل‌السلطان، نوشت، این مضمون کاملاً مشهود می‌باشد: «شما در کار سلطنت شاه (محمدعلی‌شاه) اختلال می‌کنید، این مطلب با معاهدات و قراردادهای شما مخالف است، صریح می‌نویسم که دولت روس و انگلیس برای تغییر سلطنت موجود موروثی ایران حاضر نیستند و این اقدامات شما برای شما و خانواده‌ی ظل‌السلطان عاقبت وخیم دارد.»^{۳۸}

ظل‌السلطان چند ماهی که در فارس حکومت نمود، توانست آرامش را در آن ایالت برقرار نماید.^{۳۹} در حادثه‌ی سوءقصد به جان محمدعلی‌شاه و بمب‌اندازی به جانب کالسکه‌ی او، چون این حادثه نزدیک خانه‌ی ظل‌السلطان رخ داده بود، از جمله کسانی که مورد سوءظن واقع گردید، او بود. در آستانه‌ی به توپ بسته شدن مجلس، از جمله بهانه‌هایی که برای توجیه عمل شاه مورد دستاویز واقع شد، اوراقی بود که ظاهراً از سوی دربار بین مردم پخش شده بود و مضمون این اوراق این‌گونه بود که مجلس تصمیم دارد برخلاف قانون اساسی محمدعلی‌شاه را خلع و ظل‌السلطان را به‌جای او به پادشاهی بنشانند.^{۴۰} به دلیل کینه‌ی سخت محمدعلی‌شاه از ظل‌السلطان، زمانی که محمدعلی‌شاه به باغ شاه رفته بود، فرمان دستگیری جلال‌الدوله، پسر ظل‌السلطان را صادر کرد. در همین



زمان، ظل‌السلطان نیز به مشروطه‌خواهان وعده‌هایی برای فرستادن نیرو به تهران جهت حمایت از مشروطه‌خواهان علیه محمدعلی‌شاه می‌داد.^{۴۱} این وعده هرگز محقق نشد و هنگامی که مجلس به توپ بسته شد، از جمله اولین مکان‌هایی که توسط مهاجمین غارت شد، خانه‌ی ظل‌السلطان بود. در این هنگامه‌ی سخت، ظل‌السلطان پیش از این نکرد دست به دامن دولت‌های همسایه زده، برای جان و دارایی خود زینهار خواست.^{۴۲} ظل‌السلطان در حمایت دولت انگلیس و به دستور محمدعلی‌شاه، به خارج از ایران تبعید شد. هنگامی که در اروپا ساکن بود، وقایع ایران را دنبال می‌کرد. حاج مخبرالسلطنه از دیدار خودش با ظل‌السلطان در این مورد می‌نویسد: «هر روز که خبر

ستارخان، سردار ملی

مردم دلیر و پشنتاز آذربایجان، در پیروزی انقلاب مشروطیت، بیشترین سهم را داشتند. دلاوری‌ها و از خودگذشتگی‌های ستارخان (سردار ملی) و باقرخان (سالار ملی) چنان بود که تاریخ مشروطیت را بدون ذکر نام این دو نمی‌توان نوشت؛ دو مرد بزرگی که از میان پایین‌ترین طبقات اجتماعی ایران برخاستند و در برابر قوای استبداد از جانفشانی و ایثار دریغ نکردند و حقوق ملت را از حاکمیت وقت استیفا کردند.

از «رهبران مشروطه» سخن بسیار گفته‌اند، اما دو سردار شیردل مشروطیت، ستارخان و باقرخان، اهمیتی فراتر دارند که از توده‌ی مردم فرودست برخاستند و در دل توده‌ی ملت جای گرفتند. ستارخان دلال اسب و مال‌فروش و باقرخان بنایی ساده بود؛ اما توانستند بر نیروی استبداد داخلی و استعمار خارجی پیروز شوند.

در تواریخ مشروطیت آمده است که وقتی قوای نظامی روسیه، تبریز را در حلقه‌ی محاصره گرفته و راه ورود خوار و بار را بر شهر بسته بودند، قونسول روسیه نزد ستارخان آمد و از خواست که برای نجات جان خود پرچم روسیه را بر سر در خانه‌اش نصب کند. ستارخان گفت: من می‌خواهم هفت دولت زیر بیرق ایران درآیند، چه‌طور خودم زیر بیرق بیگانگان بروم؟! اما چه می‌توان کرد که ما هیچ‌گاه قدر رهبران واقعی خود را ندانسته‌ایم. وقتی که ستارخان، سردار بزرگ و پیروزمند ملی، فاتحانه به تهران آمد، یک‌باره شهر تهران چنان جوشید و خروشید و چنان استقبال گرم و پرشوری از سردار بزرگ آزادی کرد که تا آن زمان، چنان استقبال و شور و هیجانی دیده نشده بود. شدت احساسات مردم به‌حدی بود که پیرمردی می‌خواست فرزند خود را پیش پای سردار ملی قربانی کند، ولی هنگامی که مجلس شورای ملی می‌خواست به پاس این خدمات و زحمات ایثارگرانه برای ستارخان مستمری برقرار کند، سردار معظم خراسانی (عبدالحسین تیمورتاش که سال‌ها بعد وزیر دربار رضاشاه شد)، در مجلس گفت: مگر امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام که سردار اسلام بود، بابت شجاعت‌ها و رشادت‌هایش در میدان جنگ پول گرفت؟ اگر ستارخان برای رضای خدا جنگیده، ملت به او بدهکار نیست!!

پس از چندی در همین تهران و در پارک اتابک به پای همین سردار ملی تیر زدند که سرانجام چنان سرداری از زخم آن جان سپرد. در ماه‌های آخر عمر، سردار ملی در کاروان‌سرای واقع در دروازه قزوین می‌زیسته و از درد پای می‌نالیده و از حیث معاش نیز تا حد افسوس‌آوری دچار مضیقه بوده است.

این نیز چند سطر از شعر نعمت میرزاده (م. آرم) برای ستارخان: ستارخان به خواب من آمد / هراسناک و برآشفته / دست چپش حمایتی گردن / و تکیه بر عصا / استاده در سهراهی پُل رومی / نگاه دوخته سوی جنوب / انبوه سبلتان سپیدش در باد / افشان خشم پیر. گفتیم: «درود به سردار!» / فریاد برکشیدیم: «سردار زنده‌باد!»

پیشرفت ستارخان می‌رسد مشروطه‌طلب است، هر روز که عین‌الدوله پیشرفتی می‌کند، به سلام می‌نشیند.» ظل‌السلطان پس از آگاهی از سقوط محمدعلی‌شاه، تصمیم به بازگشت به ایران گرفت. به امید این که از موقعیت پیش آمده به نفع هدف دیرینه‌ی خویش استفاده نماید، اما از تصمیم خویش دولت‌های انگلستان و روسیه را مطلع نساخت تا بازگشت او را تضمین نمایند. بنابراین هنگامی که وارد انزلی شد، از جانب حکومت رشت بازداشت شد و به او اخطار شد که آزادی به او داده نمی‌شود، مگر این که جریمه‌ی برابر با سیصد هزار تومان بپردازد و یکصد هزار تومان را پرداخت و سپس با دخالت دولت انگلستان آزاد شد و دوباره به اروپا بازگشت.^{۳۳}

ظل‌السلطان در اواخر جنگ بین‌الملل اول به اصفهان مراجعت نمود و در باغ نو عمارت اختصاصی خود منزوی گردید. در اواخر عمر، غرق شدن فرزندش بهرام میرزا سردار مسعود در دریای مانس سبب تأثیر منفی شدید در روحیه‌ی ظل‌السلطان گردید. سرانجام در ۲۲ رمضان سال ۱۳۳۶ هـ.ق. در سن ۷۰ سالگی درگذشت و جنازه‌ی او را به مشهد انتقال داده، در آن جا به خاک سپردند.^{۳۵}

پی‌نوشت‌ها

- ۱- مستوفی، عبدالله، شرح زندگانی من، چاپ سوم ۱۳۷۱، ج ۱، صص ۹۸-۹۷؛ سپهر، محمدتقی‌خان، ناسخ‌التواریخ، تهران، ۱۳۷۷، ج ۱، صص ۱۵۱۲-۲. ویلس، چارلز جیمز، تاریخ اجتماعی ایران در عهد قاجاریه، تهران، ۱۳۶۳، صص ۵۵-۵۴. کرزن، جرج، ن، ایران و قضیه‌ی ایران، ترجمه‌ی وحید مازندرانی، تهران، ۱۳۶۲، ج ۱، صص ۵۲۵-۵۲۴؛ بنجامین، ایران و ایرانیان، ترجمه‌ی مهدی کردبچه، تهران، ۱۳۶۹، صص ۱۴۱-۱۴۲. ۴- مستوفی، همان، ج ۱، صص ۹۸؛ ویلس، همان، صص ۳۵۵. ۵- ظل‌السلطان، مسعود میرزا، خاطرات، تهران، ۱۳۶۸، ج ۱، صص ۱۷۷. ۶- اعتمادالسلطنه، محمدحسن‌خان، تاریخ منتظم ناصری، به‌کوشش دکتر محمداسماعیل رضوانی، تهران، ۱۳۶۷، ج ۳، صص ۱۹۱۶-۲۰۱۳۳. ۷- بنجامین، همان، صص ۱۴۰. ۸- دولت‌آبادی، یحیی، هیات یحیی، تهران، ۱۳۷۱، ج ۱، صص ۸. ۹- براون، ادوارد، انقلاب ایران، ترجمه‌ی همایون میسر، تهران، ۱۳۳۸، صص ۱۹۷-۱۹۸. ۱۰- دیولافوا، ژان، ایران، کلاه و شوش، ترجمه‌ی محمد فرحوشی، تهران، بی‌تا، صص ۲۷۰-۲۷۱. ۱۱- مستوفی، همان، ج ۱، صص ۳۳۳. ۱۲- فووریه، سه سال در دربار ایران، ترجمه‌ی عباس اقبال آشتیانی، تهران، ۱۳۶۶، ج ۱، صص ۲۰۷-۱۲. ۱۳- کرزن، همان، ج ۱، صص ۵۳۶-۵۳۵؛ بنجامین، همان، صص ۱۶۱-۱۶۲. ۱۴- دولت‌آبادی، همان، ج ۱، صص ۱۲۰. ۱۵- مستوفی، همان، ج ۱، صص ۳۷۶. ۱۶- اعتمادالسلطنه، محمدحسن‌خان، روزنامه‌ی خاطرات، تهران، ۱۳۵۰، صص ۳۸۹. ۱۷- دولت‌آبادی، همان، ج ۱، صص ۳۱۷. ۱۸- دولت‌آبادی، همان، ج ۱، صص ۴۰. ۱۹- بنجامین، همان، صص ۱۰۸-۱۰۹. ۲۰- بروکش، هنریش، سفری به دربار سلطان صاحبقران، ترجمه‌ی مهندس کردبچه، تهران، ۱۳۶۷، ج ۲، صص ۳۵۵-۳۵۶. ۲۱- مستوفی، همان، ج ۱، صص ۳۷۵. ۲۲- دولت‌آبادی، همان، ج ۱، صص ۳۲. ۲۳- همان، روزنامه‌ی اعتمادالسلطنه، صص ۵۴۵. ۲۴- ملکارا، عباس میرزا، شرح حال، به‌کوشش عبدالحسین نوایی، تهران، ۱۳۶۱، صص ۱۷۲. ۲۵- میرالممالک، دوستعلی‌خان، رجال عصر ناصری، تهران، ۱۳۶۱، صص ۲۲۵. ۲۶- روزنامه‌ی اعتمادالسلطنه، صص ۸۴۷. ۲۷- ملکارا، صص ۲۰۳. ۲۸- مجدالاسلام کرمانی، احمد، تاریخ انقلاب مشروطه‌ی ایران، اصفهان، بی‌تا، ج ۱، صص ۱۲۹-۱۳۰. ۲۹- دولت‌آبادی، ج ۳، صص ۱۱۲. ۳۰- دیولافوا، صص ۲۰۸ و ۳۳۳. ۳۱- کسروی، احمد، انقلاب مشروطه‌ی ایران، صص ۲۲۸-۲۲۷. ۳۲- هدایت، مخبرالسلطنه، گزارش ایران، تهران، ۱۳۶۲، صص ۱۹۰. ۳۳- براون، صص ۱۴۶. ۳۴- دولت‌آبادی، ج ۲، صص ۱۱۸-۱۱۹. ۳۵- ملکارا، مهدی، انقلاب مشروطیت ایران، تهران، ۱۳۷۱، ج ۳، صص ۸۵۷-۸۵۸. ۳۶- احتشام‌السلطنه، خاطرات، به‌کوشش سیدمحمد مهدی موسوی، تهران، ۱۳۶۶، صص ۶۱۰. ۳۷- دولت‌آبادی، همان، ج ۳، صص ۱۵۵. ۳۸- ملکارا، همان‌جا، صص ۲۷. ۳۹- خاطرات و خطرات، صص ۱۶۱. ۴۰- ملکارا، ج ۳، صص ۶۸۸. ۴۱- کسروی، صص ۵۳۶. ۴۲- دولت‌آبادی، ج ۲، صص ۲۱۲. ۴۳- خاطرات و خطرات، صص ۱۷۹. ۴۴- دولت‌آبادی، ج ۲، صص ۲۸۴. ۴۵- کسروی، صص ۶۰۰. ۴۶- کسروی، صص ۶۷۲. ۴۷- براون، صص ۳۵۷-۳۵۸. ۴۸- خاطرات و خطرات، صص ۱۸۱. ۴۹- فخرایی، ابراهیم، گیلان در جنبش مشروطیت، ۱۳۵۶، صص